



## فریدون صبوری

---

عطر پژواک صدای تو در آسمانها باقی خواهد ماند

### عطا هودشتیان

فریدون صبوری در 19 جولای در بیمارستانی در شهر مونترال فوت کرد. و با رفتن خود دل آشنایان و اقوام و دوستان خود را غم دار نمود. فریدون در شهر مونترال نامی آشنا بود. نامی که با همه جزر و مدها، آمد و شدهای این شهر همراه شده بود. انسانی عمیقاً مبارز و عدالت خواه بود. قلبی بود رئوف و حساس. دوستی بود همیشه یاور و همیشه وفادار. می دانستی که می توان حداقل روی او حساب کرد.

سالیان طولانی را در مبارزات سیاسی با گرایش چپ گذراند و تا آنجا که فهمیدم و آخرین گفتگوهای ما گواهی میدهند، همواره وفادار به ایده‌ها و ایده‌آل‌های خود ماند. تاریخچه مبارزات او در این شهر بر کسی پوشیده نیست و نیازی به بازگویی آن نمی‌باشد. در زندگی خصوصی اش، فریدون نمودار آرمانی بود شکست خورده که اعتراف نمی‌کرد. نمودار عشقی بود که هرگز به منزل نرسید. رویایی بود که اندک اندک از آبی کناره گرفت و به طوسی متمایل شد. می‌خواست اگر می‌توانست با مشت‌های ناتوانش بر قلب تاریخ بکوباند تا در آن گشایشی، گوش شنوایی، چشم محبتی بیابد.

دوستان زیادی در پاریس داشت. چرا که پس از خروج از ایران در اوائل دهه 1360، بعد از گذر از ترکیه، نخست در پاریس اقامت گزید. در آنجا به کلاسهای دوره فوق لیسانس دانشگاه راه یافت. با اینحال، به دلیل سرعت تند حوادث در آن سالها، اندکی بعد، از این اقدام سرباز زد، دوستان و یاران سیاسی خود را رها کرده، و به مونترال مهاجرت کرد. اما همیشه خیال و یاد پاریس را در سر می‌پروراند. دوستی ما به نوامبر 2002 در مونترال می‌رسد. خوشنود بود که در پاریس دوستان مشترکی داشتیم. نعمت آزرم و ناصر پاکدامن و (بسیاری دیگر) یاران و آشنایان نزدیک او بودند. در ملاقات‌های نخست، ساعت‌ها از پاریس و روشنفکران فرانسه و گروه‌های فعال ایرانی در آنجا و سنت مبارزه سیاسی در اروپا سخن گفتیم. در این میان فریدون همیشه قصد مسلم خود را برای بازگشت به پاریس برایم بازگو می‌کرد، تا جایی که حتی در پاریس برایش خانه‌ای یافتیم و امکانات اندک شغلی نیز توسط دوستان می‌توانست فراهم شود. این همه بود و ماند، ولی بلاخره فریدون به پاریس نرفت...

پاکدامن می‌گفت: فریدون هرگز به پاریس باز نخواهد گشت، او انسان غم‌زده‌ای است، او فدایی انقلاب است. و اینها گفته‌های سنجیده‌ای بودند. فریدون شکست جنبش چپ در دهه 60 و درهم‌ریزی گروه‌های چپ را هضم نمی‌کرد و نمی‌خواست قبول کند که ایده‌ها و آرمان‌های عدالت خواهانه چپ نتوانست در ایران متحقق گردد. او پژواک درخشان و امید دهنده‌ای بود که هرگز خاموش نمی‌شد. و هنگامی که شکست را دیده بود، باز از نفس نمی‌افتاد، همواره فریاد می‌کشید.

قرار بود که تنها کتاب پدر بزرگوارش را که از رزم‌آوران جنبش مشروطه بود، پس از باز نویسی، ناصر پاکدامن در پاریس در چارچوب مجله "چشم انداز" باز چاپ کند، که سالها عقب افتاد. پس از سال‌ها انتظار، مفتخر شدم که این کار را بعیده بگیرم، که این کار هم نشد. سال‌های طولانی از این طرح سخن گفتیم. اما تنها فریدون می‌توانست آن باز نویسی را انجام دهد. گویی از

همه چیز خسته و از همه کس رنجیده بود. به شغل خود آنقدرها تمایلی نشان نمیداد، یا حداقل اینطور به من می گفت. پس قرار شد اقدامی کند، طرح جدیدی بریزد، مدل زندگی اش را تغییر دهد، که آن هم نشد. خلاصه آن جان نایاب، پراز شکایت و اعتراض بود، ولی گویا توان خاتمه طرحهای عملی را دیگر در خود نمی یافت.

احترام او به علم شوق انگیز بود. در سال های آخر زندگی دوباره میل تدریس شیمی در وی زنده شد. کتاب هایی را به زبان انگلیسی و فرانسه به دست گرفت. به ترجمه دست زد. بارها از آن ترجمه ها باهم سخن گفتیم. آرزو داشت می توانست همه عمر خود را صرف دانش و کسب علم کند. آرزو داشت به دانشگاه باز می گشت. آرزو داشت که فرهنگ و علم در سراسر جامعه ایده آل او و در سرزمینی که به آن عشق می ورزید گسترش یابد. آرزو داشت، ایده عدالت، و برابری و آزادی در سراسر گیتی حکومت کند. چه خوب که حداقل پیش از مرگ، آغاز پیدایش شورش های بزرگ مردمانش را برای عدالت خواهی در ایران دید.

نام و یادش پایدار باد.

26/07/09

a ' b  
*Mahn az s We site*